



برپای دلش ز عشق تبندی

در گردش از سحر

Bahram Grami, "Hāl Nāmāh or Guy va Chawgan,"
Iran Nameh, 27:2-3 (2012), 256-275.

اسناد و متون

حالنامه عارفی مشهور به گوی و چوگان

بهرام گرامی

ویراستار مشاور دانشنامه ایرانیکا

زهرامجیدی (یوسفی)

پژوهنده در زبان و ادبیات فارسی

Bahram Grami & Zahra Majidi (Usofi)

bgrami@yahoo.com



بهرام گرامی ویراستار مشاور دانشنامه ایرانیکا در زمینه گیاهشناسی و
نویسنده گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تهران: سخن، ۱۳۸۶) است.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2012/27.2-3/256-275.

منظومه حالنامه یا گوی و چوگان اثر عارفی هروی، شاعر قرن نهم، طی یک قرن اخیر سه بار تصحیح و به صورت چاپی منتشر شده است، ولی نسخه‌های مورد استناد یا متعلق به قرن دهم و بعد از آن بوده، و یا همه ابیات را نداشته‌اند و در آنها نادرستی‌های آشکار دیده می‌شود. متن حاضر بر اساس دو نسخه قرن نهم و در مقایسه با دیگر نسخه‌ها تهیه شده است. در این منظومه، روزی شاهزاده‌ای صاحب جمال به میدان می‌آید و در حالی که گوی عاشق زبان حال به چوگان می‌گشاید، درویش عاشق با گوی هم‌زبان می‌شود و سرانجام در پای شاهزاده جان می‌بازد.

پیش‌گفتار

مولانا محمود عارفی هروی در سال ۷۹۲ هجری قمری (سال وفات حافظ) در هرات متولد شد. سنی مذهب و متعصب به طریقه حنفی بود. او را سلمان ثانی نامیده‌اند، هم از جهت نزدیک بودن سبک شاعری و قصیده‌سرایی و هم به سبب آنکه هر دو شاعر از درد چشم در عذاب بوده‌اند.^۲ عارفی هروی را شاعری به غایت فاضل، چیره در مناظره و سخنوری، خوشگوی و خوش‌قریحه، و در کمال بلاغت و شیوایی دانسته‌اند و شعرش را چون آب زلال روان گفته‌اند.^۳ وی منظومه ده‌نامه را در مدح وزیر خواجه پیر احمد بن اسحاق سروده و کتاب مالایکد امام ابوحنیفه را در موضوع علم فقه از عربی به نظم فارسی درآورده است. دیوان او شامل قالب‌های شعری متنوع از جمله قصیده و غزل است. او در سال ۸۵۳ هجری قمری در هرات درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.

مثنوی حالنامه مهم‌ترین اثر عارفی هروی است که در میان مردم به گوی و چوگان مشهور است و به دلیل

اشاره به سلمان ساوجی شاعر قصیده سرای قرن هشتم (۷۰۹ تا ۷۷۸ هجری قمری) است که در ساوه تولد و وفات یافت.

^۲ دو بیت زیر از عارفی هروی ست (لغت نامه دهخدا، زیر مدخل سلمان ثانی):

دردا که درد کرد سواد نظر خراب و ایام کرد چشمه چشم مرا سراب

بر پلک سرخ دیده من داروی سفید باشد به عینه نمک سوده بر کباب

^۳ Zabiollah Safa, "Arifi Hiravi: a poet of the 9th/15th century contemporary with the Timurid Shahrok,"

Encyclopaedia Iranica, vol 2, 1987, 392-393.



محتوا و روانی و زیبایی از آثار خوب قرن نهم به شمار می‌رود. این مثنوی بر وزن لیلی و مجنون نظامی به صورت تمثیلی سروده شده است. مردی ساده و درویش عاشق شاهزاده‌های از چین می‌شود. شاهزاده اهل بازی چوگان است و روزی که به میدان می‌آید، گوی عاشق زبان حال به چوگان می‌گشاید و درویش با گوی هم‌زبان می‌شود.^۴ درویش سرانجام در پای شاهزاده جان می‌بازد، عشقی همراه با از خودگذشتگی عاشق و جذب و فنای او در معشوق بی‌هیچ چشم‌داشتی، مفهومی عارفانه که ادبیات فارسی سرشار از آن است. با آنکه اجزای کلام تمایزی بین دو جنس زن و مرد نشان نمی‌دهد، می‌توان گفت که درویش و شاهزاده از یک جنس بوده‌اند. عارفی این مثنوی را به تشویق میرزا سلطان محمد بن بایسنقر نوۀ شاهرخ یا نتیجۀ امیر تیمور در سال ۸۴۲، در پنجاه‌سالگی، طی مدت دو هفته سروده و برای آن از پادشاه وقت، شاهرخ، اسبی با هزار دینار صله گرفته است:

پنجاه گذشت سال عمرم
یک نیمه شکست بال عمرم
زان‌دیشۀ دُر خیال سُغتم
وین نامه ز روی حال گفتم
این نامه که ساختم تماشا
حالی شده «حال‌نامه» نامش
کردم به دو هفته بهر نامش
همچون مه چارده تمامش

نسخه‌های حال‌نامه

۱. از مثنوی حال‌نامه یک نسخه با ۴۸۹ بیت در کتابخانه آستان قدس رضوی وجود دارد.^۵

۲. حال‌نامه در سال ۱۹۳۱ میلادی با ویراستاری و مترجمی رابرت اس. گرینشیلدز (Robert S. Greenshields) به دو زبان فارسی و انگلیسی در لندن منتشر شد.^۶ به گفته ویراستار، متن انتخابی بر اساس مقابله چهارده دست‌نویس تهیه گردیده که سه تای آن به شرح زیر متعلق به خود او بوده است: (۱) نسخه مورخ سال ۹۵۰ هجری قمری با کتابت سلطان محمود، که درواقع نسخه اساس و معیار برای متن انتخابی بوده است. (۲) نسخه مورخ سال ۹۴۲ هجری قمری با کتابت محمد

علی بن المحمود المنجم. (۳) نسخه مورخ سال ۹۷۴ هجری قمری، بدون نام کاتب، با دو مینیاتور چوگان. مشخصات یازده دست‌نویس دیگر نیز در یادداشت پیش‌گفتار انگلیسی آمده است. این نسخه چاپی پس از نیم قرن در سال ۱۹۸۰ با مقدمه‌ای توسط امیر برک‌اوی خواجوی (Amir Barakawi-Khajawi) بار دیگر به همان صورت (افست) در لندن انتشار یافت.^۷

۳. نسخه چاپی لندن با اصلاحات و ترجمه جدید در آمریکا به چاپ رسیده است.^۸ این چاپ مبتنی بر دو نسخه است که یکی همان نسخه دوزبانه لندن است و دیگری نسخه‌ای ست که با خط علی‌الحسینی در سال ۹۲۹ هجری قمری در هرات نوشته شده و متعلق به اکبر شاه بوده و از او به پسرش جهانگیر و سپس به شاه جهان رسیده است و امروزه در موزه هنری Fogg در دانشگاه هاروارد نگهداری می‌شود.

۴. گوی و چوگان بر اساس مقابله چهار نسخه زیر تصحیح و در ایران منتشر گردید:^۹
(۱) نسخه مصر، دارای ۴۶۴ بیت (یک قلم ۴۴ بیت متوالی افتاده)، بدون نام کاتب، سال ۸۸۹ هجری قمری. به رغم افتادگی ابیات، این نسخه از همه نسخه‌ها به نسخه اساس ما نزدیک‌تر است، ولی استفاده از آن در نسخه چاپی ایران محدود بوده است. (۲) نسخه شوروی (آستانه شیخ صفی)، دارای ۴۸۳ بیت، کاتب تهماسب حسینی، تبریز، سال ۹۳۱ هجری قمری. (۳) نسخه ملک به شماره ۵۰۱۱،۳، در ۹۸ برگ ۱۲ سطری، کاتب حسین قاری، سال ۹۵۴ هجری قمری. (۴) نسخه ملک به شماره ۵۱۰۰، در ۸۶ برگ ۶ سطری، کتابت قرن ۱۱ و ۱۲ هجری قمری.

نظر به اینکه نسخه‌های مورد استفاده پژوهنده انگلیسی و پژوهندگان در آمریکا، بدون استثناء، متعلق به قرن دهم هجری قمری یا بعد از آن بوده و ده‌ها نادرستی آشکار در هر دو متن چاپی دیده می‌شود، کوشش گردید تا با یافتن نسخه‌های قدیم‌تر از این منظومه، متنی نزدیک به متن اصلی تهیه و در دسترس قرار گیرد. به علاوه، برداشت‌های نادرست از شعر فارسی، حتی در چاپ آمریکا، به ترجمه انگلیسی نیز راه یافته که به نمونه‌هایی

of ecstasy: a translation of the Persian poem Guīu chaugan or Halmama, tr. Robert S. Greenshields (London: Luzac & Co, 1931).

⁷Mahmud 'Arifi Hiravi, The ball and the polo stick, or, Book of ecstasy: a translation of the Persian poem Guīu chaugan or Halmama, tr. Robert S. Greenshields (London: The Octagon Press, 1980).

^۹نصراالله پورجوادی، زبان حال: در عرفان و ادبیات فارسی (تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۵)، ۴۴۰-۴۴۲، ۸۵۹-۸۶۱.

^۴این نسخه زیر شماره ۱۳۷۴۳ ثبت شده است. خط آن نستعلیق، نام خطاط فضل‌الله و تاریخ اتمام کتابت ۲۰ رجب سال ۱۳۰۲ هجری قمری است. این نسخه به دلیل نداشتن قدمت کافی مطلقاً مورد استفاده قرار نگرفت.

^۵Mahmud 'Arifi Hiravi, The ball and the polo stick, or, Book

از آنها در زیرنویس متن حاضر اشاره شده است.

۵. نسخه سال ۸۸۳ هجری قمری در کتابخانه مجلس شورای اسلامی - این نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی زیر شماره ۷۴۲۹۸ و اکنون زیر شماره ۱۴۵۳۷ ثبت گردیده و شماره شناسه بازیابی آن ۲۳۴۴،۱ است. طول کتاب ۱۶،۵ سانتیمتر و مجموع دو عرض دو صفحه مقابل نزدیک به ۱۸ سانتیمتر است. منظومه حالنامه به خط نستعلیق در ۵۱ جفت صفحه روبرو (۱۰۲ صفحه) دارای ۴۹۵ بیت می باشد. در پایان، نام کاتب عبدالکریم بن عبدالرحمن خوارزمی آمده است و بعد از آن، مثنوی روشنائی نامه اثر ناصر خسرو در ۴۱۳ بیت (از ۵۹۲ بیت کل آن) با همان خط نوشته شده و در زیر آن تاریخ پانزدهم شعبان المعظم از سال ۸۸۳ هجری قمری (فقط ۳۰ سال بعد از وفات شاعر) درج گردیده است. در حاشیه همان صفحه به تولد فرزندی در شب چهارشنبه اشاره شده است که با چهارشنبه ۱۱ نوامبر ۱۴۷۸ میلادی تطبیق می کند. نسخه عکسی از این نسخه خطی در اختیار این مؤلفین است.

۶. نسخه قرن نهم هجری قمری در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (که سال کتابت آن معلوم نیست، ولی کتابخانه آن را متعلق به قرن نهم ثبت کرده است) - این نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی زیر شماره ۶۱۸۷۷ و اکنون زیر شماره ۱۴۵۳۹ ثبت گردیده و شماره شناسه بازیابی آن ۲۳۴۵،۱ است. طول کتاب ۲۱ سانتیمتر و مجموع دو عرض دو صفحه مقابل حدود ۲۳ سانتیمتر است. منظومه حالنامه به خط نستعلیق در ۲۳ جفت صفحه روبرو (۴۶ صفحه) دارای ۵۱۲ بیت می باشد. بعد از آن، بخشی از بوستان سعدی با همان خط نوشته شده است. نسخه عکسی از این نسخه خطی در اختیار این مؤلفین است.

۷. نسخه سال ۹۴۹ هجری قمری کتابخانه مجلس شورای اسلامی - این نسخه زیر شماره ۸۵۳۴۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی و شماره ۳۲۲۶۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی ثبت گردیده و شماره شناسه بازیابی آن ۹۰۹۶ است. این نسخه دارای ۴۷۹ بیت است و در پایان، نام خطاط مرشدالکاتب شیرازی

و تاریخ کتابت رمضان سال ۹۴۹ هجری قمری آمده است. این نسخه خطی، که عکسی از آن در اختیار این مؤلفین قرار دارد، علاوه بر کسری ابیات، قدمت و اعتبار دو نسخه بالا را نیز ندارد.

۸. اطلاعات پراکنده زیر از منابع مختلف گرد آمده و به درستی همه آنها یقین نیست، ولی شاید برخی از آنها برای پژوهندگان مفید واقع شود: (۱) گوی و چوگان عارفی به خط ملا میرعلی کاتب در سال ۹۲۶ هجری قمری در هرات نوشته شده است. این نسخه هم اکنون در کتابخانه حبیب گنج واقع در روستایی به همین نام از توابع شهر علیگر در هند وجود دارد.^{۱۰} (۲) گوی و چوگان عارفی به خط سلطان علی مشهدی در بین سالهای ۸۷۰ تا ۸۸۰ هجری قمری نوشته شده و دارای ۲۳ ورق ۱۲ سطری و یک مینیاتور است. این نسخه در کتابخانه فاتح در ترکیه به شماره ۱۸۱۰ وجود دارد. یک صفحه از این نسخه در صفحه ۱۳ از مجله یادگار، شماره ۱۷، اسفند ۱۳۲۴ به چاپ رسیده است. (۳) گوی و چوگان عارفی در سال ۹۵۵ هجری قمری نوشته شده و دارای ۳۰ ورق ۱۰ سطری و چهار مینیاتور است. این نسخه در کتابخانه ایاصوفیه در ترکیه به شماره ۱۴۴۹ وجود دارد. (۴) هفت مجلس از نسخه گوی و چوگان عارفی در سال ۹۳۱ هجری قمری به خط کودکانه شاه تهماسب [۱۲ ساله] نگاشته شده و توسط استاد دوست محمد مصور به تصویر درآمده است. بنا به گفته یحیی ذکاء نسخه ای از گوی و چوگان عارفی در کتابخانه سن پترزبورگ نگهداری می شود.^{۱۱} تصویری که در صفحه ۶۶، شماره ۲۵، هنرهای تجسمی، اسفند ۱۳۸۵، از گوی و چوگان عارفی وجود دارد متعلق به همین نسخه است و اصل تصویر در کتابخانه سن پترزبورگ است. (۵) در صفحه ۷۷ مجمع الشعراء جهانگیرشاهی آمده که یک نسخه از گوی و چوگان عارفی به خط "میر دوری" نزد قاطعی هروی در هرات بوده است.^{۱۲}

متن حاضر بر اساس نسخه سال ۸۸۳ (بند ۵ بالا)، با ۴۹۵ بیت و همان توالی، تدوین یافته است. افزون بر آن، ۱۹ بیت در داخل [] از نسخه قرن نهم (بند ۶ بالا) آورده شده که روی هم بالغ بر ۵۱۴ بیت می شود. این تعداد نسبت به تعداد اظهار شده توسط شاعر (۵۱۰ بیت و ۵۰۱ بیت در دو نسخه) ۴ یا ۱۳ بیت اضافی

^{۱۰}نذیر احمد، «کتابخانه حبیب گنج»، سال ۱۹، شماره ۱۰-۱۲ (دی تا اسفند ۱۳۷۲)، ۱۰۲۶-۱۰۱۷.

^{۱۱}«کفایت کوشا»، دوست دیوانه/دوست مصور، «آیین میراث، دوره جدید، شماره ۳۲ (بهار ۱۳۸۵)، ۱۲۳.

^{۱۲}سید عارف نوشاهی، «بازید دوری هروی و مجمع الشعراء او»، «تحقیقات اسلامی، سال ۶، شماره ۱ و ۲ (بهار و تابستان ۱۳۷۰)، ۲۴۸-۲۷۷.

^۸Mahmud 'Arifi Hiravi, The ball and polo stick, or, The book of ecstasy, eds. Wheeler M. Thackston and Hossein Ziai (California, Costa Mesa: Mazda Publishers, 1999).

^۹عارفی هروی، «منظومه گوی و چوگان»، کتاب کیمیا: دفتری در ادبیات و هنر و عرفان، به اهتمام حسین الهی قمشه‌ای و سید احمد بهشتی شیرازی (تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۹)، جلد ۴، ۲۳۱-۲۶۳.

یا الحاقی دارد. در سراسر متن زیر ابیات، "در نسخه قرن" به نسخه قرن نهم (بند ۶ بالا) اشاره دارد. مراجعه به نسخه‌های دیگر فقط برای کمک به خوانش برخی کلمه‌ها بوده است. این متن مطابق دستور خط فارسی مصوّب فرهنگستان زبان و ادب فارسی (ویرایش ۱۳۸۴) تهیه گردیده و در آن شیوه‌های رسم الخط امروزی به کار گرفته شده است. برای بعضی از مضامین و مفاهیم در این مثنوی، ابیاتی مشابه و متناظر از شاعران دیگر مشتمل بر امیر خسرو دهلوی، حافظ، خاقانی، خواجوی کرمانی، سعدی، صائب، عطار، فردوسی، کمال خجندی، مسعود سعد، مولوی، نظامی گنجوی و هلالی جغتایی در زیرنویس آورده شده است.

سربخش‌های منظومه حالنامه بر اساس نسخه سال ۸۸۳ هجری قمری:

این بر نهج خطاب گوید
هست این در نظم در مناجات
در نعت رسول "قاب قوسین"
در صورت حال خویش گوید
اندر صفت بهار گوید
انکار زمین مر آسمان را
در معرض آسمان زمین گفت
در رفتن شه به گوی بازی
در گفتن حسب حال گوید
آغاز کتاب حالنامه

در رفتن شه به گوی بازی
در حالت گوی و شاهزاده
در رفتن دل ز دست درویش
در شرح غم و فراق درویش
در حالت گوی و مرد درویش
در قصه صولجان و درویش

چوگان بازی شه دگر روز
در باختن روان درویش
در حالت شاه بهر درویش
در وصف کمال عشق درویش
رمزی ز رموز عشق گوید

زان پیش که حسب حال گویم
از حضرت ذوالجلال گویم
آن خالق ماه و خور که چون گوی
زو چرخ فتاده در تکاپوی
زو گوی سپهر مستدیر است^{۱۳}
چوگان هلال گوشه گیر است
از حکمت اوست در زد و گیر
چوگان قضا و گوی تقدیر
از ماه برین بلند میدان
گه گوی نموده گاه چوگان^{۱۴}
هر ذره ز ماه تا به ماهی
بر وحدت او دهد گواهی^{۱۵}
صنعتش که ز مهر عالم افروخت
بر جیب سپهر گوی زر دوخت^{۱۶}
این گوی درُست زر که مهر است
در چرخ ز گردش سپهر است^{۱۷}
از شرق به غرب داده راهش
کانجاست محل حالگاهش^{۱۸}

این بر نهج خطاب گوید
ای گوی خور از تو سندروسی
چوگان شب از تو آبنوسی^{۱۹}
هم گوی زمین مدور از تو
هم صحن فلک مصور از تو
بر گردش گوی لاجوردی

^{۱۳} مستدیر = به شکل دایره، گرد
^{۱۴} ماه گاهی به شکل قُرس و گاهی هلال شکل است.

^{۱۵} از ماه تا ماهی = سراسر دنیا، با بیتی از حافظ، دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲)، جلد ۱، ۹۷۴، غزل ۴۷۹:

اکثر سلطنت فقر ببخشند ای دل کم‌ترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی^{۱۶}
مهر = گوی زر = خورشید، جیب = گریبان
^{۱۷} گوی درُست = قُرس تمام و کمال، در نسخه آمریکا، "درُست زر" به "زر ناب" معنی شده است.

^{۱۸} حالگاه = دروازه میدان چوگان، «و حالگه، میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند، در اصل هالگه، چه هال در فارسی به معنی گوی است» (لغت نامه دهخدا، به نقل از غیاث اللغات). علاوه بر معنی قرار و آرام و سکون، واژه هال به این معنی نیز آمده است: «میله ای که در دو سر میدان برای چوگان بازی از سنگ و گچ می‌سازند. آن میل‌ها را گویند که به جهت چوگان بازی از سنگ و گچ سازند، در اصطلاح جدید ورزش دروازه» (لغت نامه دهخدا، زیر مدخل هال). بنابراین می‌توان گفت که حالگاه یا هالگه دروازه میدان چوگان است

که گوی در آن سکون می‌یابد، با دو بیت از مسعود سعد، دیوان مسعود سعد تصحیح مهدی نوریا (اصفهان: انتشارات کمال، ۱۳۶۴)، «قصیده در ستایش ثقه‌الملک طاهر بن علی»، بیت ۱۳ و «قصیده در تهنیت جلوس ملک ارسلان»، بیت ۱۲ و یک بیت از مولوی به نقل از لغت‌نامه دهخدا زیر مدخل هال: عذو ز بار غم ارچه خمیده چوگان است همی چو گوی نیابد ز زخم سهم تو هال نه ایستاده به میدان هنوز خصم تو راست تو گوی مُلک به یک زخم سخت کردی هال شادباش ای مُقِل فرخنده فال گوی معنی را همی بُر سوی هال^{۱۹}
^{۱۹} سندروس = صمغی به رنگ زرد تا نارنجی که از بعضی انواع سرو به دست می‌آید، آبنوس = چوبی سنگین و سیاه از درختی به همین نام، با دو بیت از فردوسی، شاهنامه فردوسی، تصحیح جلال خالقی مطلق (جلد ۵؛ کالیفرنیا: بنیاد میراث ایران، ۱۳۷۵)، ۵۶، "داستان گشتاسپ و کتایون"، بیت‌های ۷۲۴ و ۷۲۶:
شب آمد یکی پرده آبنوس بپوشید بر چهره سندروس
ببُد چشمه روز چون سندروس ز هر سو برآمد دم نای و کوس
"سوده" = ساییده شده، به صورت گرد درآمده، چوگان عبیریوی به خط عارض و غیر سوده به خال محبوب در بیت قبل اشاره دارد.
^{۱۸} در نسخه آمریکا، "درُ کُنی" به "درِ یا داخل کُنی" معنی شده است. آب (دریا)

چوگان زر از هلال کردی

بر روی بُتانِ ماه تمثال

از خط سیاه و نقطه خال

چوگان عبیریوی سازی

وز عنبر سوده گوی سازی^{۲۰}

چوگان تو کشی ز آب هر سوی

در صحن صدف تو دُر گنی گوی^{۲۱}

از حُکم تو گشت بی سروپای

این گوی سپهر سیم سیمای^{۲۲}

وز صُنع تو این دو گوی مسکین

گردیده درین دو گوی سیمین

وز لطف تو بُرده در سخن گوی

چوگانِ زبان هر سخنگوی^{۲۳}

هست این دُر نظم در مناجات

ای لال زبانِ حالم از تو

خالی نبود خیالم از تو

ای از تو ربوده حالی من

سودای سر خیالی من^{۲۴}

روشن بودت که حال من چیست

در آینه خیال من چیست

توفیق رفیق حال من کن

دُر در صدف خیال من کن

تا هر چه ز روی حال گویم

آمیخته خیال گویم

حالی نو و حالتی نوم بخش

شیرینی شعر خسروم بخش^{۲۵}

ناسفته دُری ز هر دَرَم ده

شایسته گوش، گوهرم ده^{۲۶}

بی گوهر معرفت مَدارم

تا نام به "عارفی" برآرم

از صبح هدایتم صفا ده

گویایی نعت مصطفی ده^{۲۷}

در نعت رسول "قاب قوسین"

آن پیشرو بساط لولاک

آن کرده گذر ز کوی افلاک^{۲۸}

آن کوکبه بر سپهر بُرده

آن گوی ز ماه و مهر برده^{۲۹}

هم سیر مه و ستاره کرده

هم گوی قمر دوپاره کرده

هم بُرده ز خسرو فلک گوی

هم کرده دو صولجان ز یک گوی^{۳۰}

میدان سپهر درنوشته

درحال ز قدسیان گذشته^{۳۱}

یکران چو برین بساط رانده

زو طایر قدس بازمانده^{۳۲}

یک خانه مه نو از کمانش

یک گوشه فلک ز صولجانش^{۳۳}

در حالگش سپهر گویی

وز مملکتش دو کون کویی^{۳۴}

گوی سر من نثار بادش

خاک ره چار یار بادش^{۳۵}

در صورت حال خویش گوید

ای عشق به حال من نظر کن

وز سر حقیقتم خبر کن

تا گوی مثال سر برآرم

ماهیت حال بر سر آرم^{۳۶}

گویی ز خیال بر تراشم

تا چند فسرده حال باشم

[چوگانی فکر پیش رانم]

^{۲۸} مصراع دوم در اشاره به معراج پیامبر اسلام است. لولاک = آغاز حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الافلاک» (اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم)، با دو شاهد از عطار، الهی نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح فؤاد روحانی (چاپ ۳: تهران: انتشارات زوار، ۱۳۵۹)، ۱۱۵، نعت پیغمبر: ۳۲۲، در معراج: شهنشاه جهان و فخر لولاک جهاندار مدار خاک و افلاک چه باشد گر نهی پای بدین خاک که بر سر داری از حق تاج لولاک^{۲۹} کوکبه = جاه و حشمت، چوب سرکج بلند با گوی فولادی صیقلی آویزان که چون چتر از لوازم پادشاهی بوده است (لغت نامه دهخدا)^{۳۰} آیین دو بیت به شوق القمر اشاره دارد. صولجان (عربی) = چوگان، دو تکه شدن ماه به پدید آمدن دو چوگان از یک گوی تشبیه شده است.

^{۳۱} [آسمان ها را درنوردیده و از ملایک مقرب پیشی گرفته است].

^{۳۲} یکران = اسب تندرو، تک تاز. [... جبریل هم به پای او نمی رسد].

^{۳۳} [ماه نو یک خانه (بخشی) از کمان او و فلک گوشه‌ای از چوگان اوست].

^{۳۴} [در عرصه و میدان او آسمان چون یک گوی و دو عالم چون یک گوی است].

^{۳۵} مصراع دوم از نسخه دیگر آورده شده است. [سرم نثار او و یارانش باد].

^{۳۶} گوی مثال = مانند گوی

به میدان بازی، موج به چوگان، صدف به دروازه و مروارید به گوی تشبیه شده که به درون صدف رانده می شود. تا یکی دو قرن قبل باور عمومی در جهان بر این بود که صدف‌های مرواریدزا تا سطح آب بالا می آیند، دهان خود را باز می کنند، قطره های باران را به گلو می ریزند و از آن میان قطره‌ای لایق به مروارید تبدیل می شود، با بینی از نظامی گنجوی، خمسه نظامی: مخزن الاسرار، به اهتمام بهروز ثروتیان (تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۳)، جلد ۱، ۲۱۸، بند ۴۷: آب صدف گرچه فراوان بود دُر ز یکی قطره باران بود^{۳۷} بی سر و پای به هلال اول و آخر ماه و گوی به قرص ماه اشاره دارد. چون علامت مغعولی ندارد، روشن نیست که هلال به شکل قرص یا قرص به شکل هلال درمی آید.

^{۳۸} برده گوی = پیشی گرفته، برتری یافته

^{۳۹} ربوده حال = گرفتار، مجذوب

^{۴۰} خسرو = امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ تا ۷۲۵ قمری هجری) شاعر عصر امیر تیمور

^{۴۱} ناسفته دُر = مروارید سوراخ نشده، کلام بکر و نغز [مرا هر گونه پندی ده تا در گوش گیرم].

^{۴۲} نعت = وصف پسندیده، [... مرا زبانی ده که با آن قادر به وصف پیامبر باشم].

وز دست خرد عنان ستانم^{۳۷}
 بر گوی خیال خوب بندم
 دست همه را به چوب بندم
 گویم سخنی مناسب حال
 بر روی سخن ز جان نهم خال
 چوگان ز زبان حال سازم
 با گوی سخن خیال بازم^{۳۸}
 میدان سخن تمام گیرم
 در نظم چو در نظام گیرم
 در چشم جهان شوم گرامی
 از گوهر نظم چون نظامی

در نه بیت بالا، کلام به گوی، زبان به چوگان، سخن راندن به چوگان زدن، و فکر کردن به تاختن تشبیه شده است: [ای عشق حقیقت را به من بنما تا کلام را با زبان حال بیارایم، بی فرمان عقل، بر تیزیای فکر بتازم و آنچه را می خواهم بگویم و در عرصه شعر چون نظامی ارجمند شوم].

اندر صفت بهار گوید
 روزی که ز موسم بهاران
 بود ابر ولی نبود باران
 خورشید ز ابر پرده بسته
 در خرگه غنچه گل نشسته^{۳۹}
 فراش صبا بساط رفته
 هر سوی شکوفه‌ای شکفته^{۴۰}
 گل غره به خوب‌روی خویش
 بلبل به سرودگویی خویش
 در آب فتاده اضطرابی
 گویی شده راست هر حبابی^{۴۱}
 آب از سر لطف و مهرجویی
 سبزه به هزار تازه رویی
 این روی به پای گل نهاده
 وان در قدم سمن فتاده

از بس که دمیده سنبل تر
 گویی شده گوی خاک عنبر
 صحرا خوش و دلکش و هوا خوش
 از خوبی آن هوای دلکش
 اندیشه گشت در دلم گشت
 رفتم چو صبا به عزم گل گشت
 ناگه گذرم فتاد جایی
 چون باغ بهشت دلگشایی
 هر سو سمنی و یاسمینی
 چون گلشن آسمان زمینی
 گردون چو نظر در آن زمین کرد
 از مهر بگشت و قصد کین کرد
 گردید کبود و بس برآشفست
 وز غایت کبر با زمین گفت:

انکار زمین مر آسمان را
 کای آمده در برابر من
 بنشین که نه‌ای تو درخور من
 با من تو برابری چه جویی
 کز دولت من به آبرویی
 فتح تو ز من بود به هر باب
 در جیب تو من کنم در ناب
 تو پستی و من بلندپایه
 بر فرق تو از من است سایه
 هر جا که خدای "وَالسَّمَاء" گفت
 "وَالْأَرْض" نگر که در قفا گفت^{۴۲}
 فرقی به توام که در میان است
 ما بین زمین و آسمان است^{۴۳}
 من دایره‌ام ز گوهر پاک
 تو نقطه ولیک نقطه خاک
 بازار من از چراغ کوکب
 هم روز مزین است و هم شب^{۴۴}
 فیروزی من ز مهر و ماه است
 زانم شب و روز قدر و جاه است

^{۳۷} ابیاتی که در این متن حالنامه داخل [...] آمده‌اند در نسخه اساس سال ۸۸۳ هجری قمری (بند ۵ پیش گفتار) نیستند، ولی در نسخه اساس قرن نهم (بند ۶ پیش گفتار) وجود دارند. چوگانی = اسب چوگانی. [...] اختیار از دست عقل بگیرم].
^{۳۸} خیال بازم = خیال‌پردازی کنم
^{۳۹} خرگه = خیمه، سرپرده، غنچه به تناسب شکل به خیمه تشبیه شده است، با شاهدهی از خواجوی کرمانی، دیوان غزلیات خواجوی کرمانی، به کوشش حمید مظفری (چاپ ۳؛ کرمان: انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، ۱۳۷۴)، ۱۰۶، غزل ۲۲۱:

زاهد خلوت نشین چون غنچه خرگه زد به باغ از صوامع رخت بریست و ره صحرا گرفت
 ۴۰ «بباد صبا غبار از همه جا برگرفته»
 ۴۱ «مانند آنکه هر حبابی به پا خاسته است»
 ۴۲ این بیت به عبارت «وَالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» در قرآن کریم اشاره دارد که در ده‌ها آیه کلمه ارض (زمین) پس از سماء (آسمان) آمده است.

^{۳۳} «فرق تو و من از زمین تا آسمان است»
^{۴۴} کوکب = ستاره

^{۴۵} «جایی که من هستم تو چه کاره ای؟»

^{۴۶} غبار = کدورت، ملال، با بی‌بی از صائب، دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۷۰)، جلد ۳، ۱۴۸۳، غزل ۳۰۵۷. و بی‌بی از سعدی، کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹)، ۵۵۵، غزل ۳۸۹:

ز بس کز دل غبارآلود می آید کلام من چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد
 سیلاب نیستی را سر در وجود من ده کز خاکدان هستی بر دل غبار دارم
^{۴۷} دور = دوره، موسم

^{۴۸} روشنائی = روشن هستی، آیین ماه به بازتاب نور خورشید از ماه اشاره دارد.
 [اگر در شب تیره نمایان هستی، روشنی تو از ماه است.]

جایی که منم که ای تو باری
در پای فتاده خاکساری^{۴۵}
آباد تو سر به سر خراب است
پیوسته کلوخ تو در آب است
بس کز تو به دل غبار دارم
نی روز و نه شب قرار دارم^{۴۶}
با سنگدلی و تیره‌رایی
در معرض من تو چون درآیی

در معرض آسمان زمین گفت
اینها به زمین چو آسمان گفت
لرزید زمین و در زمان گفت:
کز کوب اگر مزینی تو
یا از گل مهر گلشنی تو
من نیز به دور لاله و گل
دارم ز تو بیش تر تجمل^{۴۷}
ور تو شب تیره می‌نمایی
ز آیین ماه روشنایی^{۴۸}
بنگر که مرا هم از سیاهی
در عین صفا چنانکه خواهی
چون چشمه مهر می‌درخشد
آبی که حیات خضر بخشد^{۴۹}
گر هست تو را نجوم زاهر
آراسته ام من از جواهر^{۵۰}
گر کوکبه تو از بلندی ست
در پستی من صد ارجمندی ست
من گویم اگر تو صولجانی
بر من ز چه خنگ می‌دوانی^{۵۱}
هر چند تو راست خودنمایی
باری همه گرد من برآیی^{۵۲}
اینجا چه مقام خودستایی ست
پیداست که این سخن هوایی ست^{۵۳}
گر فرخیات ز ماه و مهر است
فخرم به بتان ماه‌چهر است

من سرمه چشم مهر و ماهم
زان روی که خاک پای شاهم
این بس بودم که آبرش شاه
چون آب به روی من کند راه^{۴۵}
چون هست صد آبروی ازینم
روی تو رواست بر زمینم^{۴۶}

در رفتن شه به گوی‌بازی
چون گفت زمین جواب گردون
دیدم که چو آفتاب گردون
از هر طرفی سوار دیگر
گلروی و سمن‌عذار دیگر
جولان داده سمنند تازی
مشغول شده به گوی‌بازی^{۴۷}
در دست چو سیم هر جوانی
بود از زر ناب صولجانی
آن سر به فلک چو سرو سوده
این میل چو شاخ گل نموده^{۴۸}
آن جانب گوی روی کرده
قصد زد و بُرد گوی کرده
این چابکی دگر نموده
در گوی زدن هنر نموده
آن گوی ز پیش این ربودی
این لعب دگر به آن نمودی^{۴۹}
هر گوی که آن ز راه بُردی
این بر سر حالگاه بُردی^{۵۰}
بهر زدن و ربودن گوی
دیدم که دو صولجان ز هر سوی
قلاّب صفت فتاده در هم
انداخته خم چو زلف در خم
چوگان شده همچو سایه‌داری
دیوانه ز دست هر سواری^{۵۱}
وز تاب هر آفتاب‌رویی
گوی از سر حال کرده هوایی^{۵۲}

^{۴۷} آن (جوان) سر به فلک سوده = بلند قامت، این (چوگان) میل نموده = خم و مایل شده
^{۴۸} لعب = بازی

^{۴۹} [این گوی را به دروازه می‌بُرد].

^{۵۰} سایه‌دار = چن زده، مجنون، با بی‌تی از امیر خسرو دهلوی، دیوان امیر خسرو دهلوی، به کوشش سعید نفیسی و م. درویش (تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱)، ۶۰، غزل ۱۳۸۵:

تا سایه زلف تو بدیدم دیوانه شدم چو سایه داران

^{۵۱} هو = بانگ و فریاد، (در اصطلاح عرفا) ناله و زاری به درگاه حق، با بی‌تی از حافظ، دیوان، جلد دوم، ۱۰۷۲؛ و بی‌تی از صائب دیوان، جلد سوم، ۱۴۸۲، غزل ۳۰۵۵:

که به یک حمله سپاهی می‌شکست که به هوایی قلبگاهی می‌درید
به هوایی می‌توان افلاک را زیر و زیر کردن جوانمردی ز سلک خرقه‌داران بر نمی‌خیزد

^{۴۹} این دو بیت در اشاره به چشمه آب صاف حیات است که در ظلمات قرار دارد و عمر جاودان خضر می‌بخشد.

^{۵۰} نجوم = (جمع نجم) ستارگان، زاهر = درخشان
^{۵۱} خنگ = اسب (سفید)

^{۵۲} [هر چند تو خودنما هستی ...] علاوه بر این تمثیل که چوگان آسمان گوی زمین را دنبال می‌کند، مصراع دوم به این باور قدیم اشاره دارد که آسمان به دور زمین می‌گردد.

^{۵۳} هوایی = بی‌اساس، از روی هوس (با ابهام به هوا که سخن آسمان از آن می‌آید)
^{۴۴} آبرش = اسب ابلق (سرخ و سفید)

^{۵۵} در چهار بیت بالا: [اگر تو به ماه و خورشید می‌نازی، من به شاهی فخر می‌کنم که خاک پایش به ماه و خورشید تو نور و روشنایی، و گذار اسبش به من (زمین) عزّت و آبرو می‌بخشد].

^{۵۶} سمنند تازی = اسب عربی (اسب چوگان‌باز)

در گفتن حسب حال گوید

القَصَّة چو آن بساط دیدم

جمعی همه در نشاط دیدم

صد گونه خیال داد دستم

در حال میان به فکر بستم

چون گوی به گوشه‌ای دویدم

چون تیشه زبان خود کشیدم^{۶۲}

تا گوی سخن تراشم از جان

در خدمت شه برم به میدان

خورشید سر بر ماه مسند

سلطان جهانیان محمد^{۶۳}

شاهی که چو برگرفت چوگان

مه گوی شد و سپهر میدان

آن لحظه که پا به زین درآورد

گرد از کره زمین برآورد

چون ابرش بادپا برانگیخت

گویی که به باد آتش آمیخت

چوگانی شه که در تکاپوی

از توسن چرخ می برد گوی^{۶۴}

در جستش از نه سر کشیدی

بر گوی سپهر بر دویدی^{۶۵}

چون گوی سپهر کرد پستی

میدان میدان چو گوی جستی

هر بار که در عرق شدی غرق

باران بودی و در میان برق

بگریخته آذر از سُم او

آویخته صرصر از دم او^{۶۶}

گویی ست دُرست گاه چوگان

بر گوی ز دم کشیده چوگان^{۶۷}

هر گاه که دویده در بر گوی

گردیده ز سرعتش سر گوی^{۶۸}

آن لحظه که در نبرد رفته

صد باد صبا به گرد رفته

از کوه چو سیل در گذشته

وز بحر چو باد برگشته

آن کوه نورد روز ناورد

هر سر که به دست و پا درآورد ...^{۶۹}

دیده فلک از کنار میدان

یک گوی میان چار چوگان^{۷۰}

آن عرصه که شاه گوی بازد

یا تازی تیزگوش تازد

میدان سعادتش توان گفت

وز دیده دولتش توان رفت

آن صحن که جای گوی ماه است

جولانگه بادپای شاه است

گویی که هلال و آسمانش

میدان شه است و صولجانش

چوگان فلک که زرنگار است

سرگشته گوی شهریار است

گویی که شه از سر هنر زد

بر لوح جبین ماه سر زد

آن داغ که بر جبین ماه است

گویی تو که زخم گوی شاه است

هر گوی که زد شه جهانش

انداخت چو مه بر آسمانش

نآمده بر زمین برو تاخت

زد باز و بر آسمانش انداخت^{۷۱}

از صولت صولجان سلطان

گردون شده همچو گوی گردان

هر گوی که زد شه جوانمرد

خورشید نهفته گشت در گرد

چوگان سر خود به مه رسانده

خود را چو به گوی شه رسانده

بر گوی چو صولجان رسیده

^{۶۲}توک تیز تیشه را به زبان تشبیه کرده اند، با دو بیت متوالی از هلالی جغتایی،

دیوان هلالی جغتایی، تصحیح سعید نفیسی، (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات کتابخانه

سنایی، ۱۳۶۸)، ۲۹۷، مثنوی شاه و درویش:

زبان تیشه چون آتش فشاندی به حسرت بر زبان خویش راندی

که چون من تیشه آتش کرده منزل ولی او را زبان سوزد مرا دل

^{۶۳}سریر = تخت (پادشاهی)، مُسند = تکیه‌گاه، محمد در اشاره به شاهزاده سلطان

محمد پسر بایسنقر میرزا و نوه شاهرخ است.

^{۶۴}چوگانی = اسب چوگانی، با شاهی از حافظ، دیوان، ۷۸۰، غزل ۳۸۲:

خنک چوگانی چرخت رام شد در زیر زین شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن

^{۶۵}[اگر در شروع مهارش نکنی]

^{۶۶}آذر = آتش، صرصر = باد سخت و تند، چنان تیز می راند که: [از برخورد

شمش به سنگ آتش می‌جهد و تاختش نفیر باد به دنبال می‌کشد].

^{۶۷}[به هنگام بازی، همپای گوی است و دُمش چون چوگانی به دنبال آن گوی.]

^{۶۸}[هر گاه که همپای گوی می تازد، باد سرعتش مسیر گوی را تغییر می دهد.]

^{۶۹}ناورد = نبرد، سر = (در اینجا) گوی، به دست و پا = (با هر سه معنی) با تلاش

و تکاپو، به اختیار و تملک، در میان دست و پا

^{۷۰}[از کنار میدان چهار دست و پای اسب به صورت چهار چوگان دیده می‌شود که گوی را در بر

گرفته‌اند]. اشاره به اسب چوگانی است که چون سوار خود در مهار کردن گوی تلاش می‌کند.

^{۷۱}در گذشته، انتهای چوب چوگان مانند قاشق فرورفتگی داشته و گرفتن گوی

در هوا با آن ممکن بوده است.

^{۷۲}کوکب = (جمع کوکب) ستارگان، شهاب ثاقب = حرکت جسمی فروزان در آسمان

^{۷۳}[چوگان هلال ماه و گوی خورشید امید دارند که مقبول شاه واقع شوند.]

^{۷۴}مهر = خورشید، به تیغ = با شمشیر، با شعاع آفتاب، چپن گرفته = سرزمین

چپن را فتح کرده

^{۷۵}خوانش دیگر در مصراع اول شاید «کُل زمین» مشابه «کُلّه زمین» به معنی جای باشد،

مانند فلاّتی یک گل یا کُلّه زمین ندارد. (حشمت مؤید، «نقدی بر گوی و چوگان یا حالنامه

عارفی هروی، «ایران شناسی، شماره ۶، ۱۳۷۹)، ۴۳۸-۴۴۲. این نقد بر اساس نسخه

چاپی لندن در سال ۱۹۳۱ و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۹۹ است. با دو بیت شاهد

برای «کُل زمین» از صائب دیوان، جلد ۶، ۳۰۲۲ و ۳۳۷۹، غزل‌های ۶۲۴۳ و ۶۹۳۸:

حضور گلشن جنت به زاهد باد ارزانی مرا یک گل زمین از ساحت دلها کرامت کن

آواز بر آسمان رسیده
گویی مه از آسمان فتاده
رخ بر سُم اسب شه نهاده
زبید ز برای عرصه شاه
کز غایت مهر آورد ماه
هم گوی ز گوهر کواکب
هم میل زر از شهاب ثاقب^{۷۲}
دارند اثر قبولش امید
چوگان هلال و گوی خورشید^{۷۳}
تا گوی زمین و آسمان هست
چوگان هلال در میان هست
این شاهسوار عرصه رزم
وین گنج نثار مجلس بزم
پیوسته خجسته حال بادا
چوگانی او هلال بادا

آغاز کتاب حالنامه

گویای هنرور سخن سنج
کز در سخن برون دهد گنج
فرمود که در اوان پیشین
از جمله خسروان پیشین
در عرصه عصر بود شاهی
دارای جهان جهان پناهی
چون مهر به تیغ چین گرفته
آرام در آن زمین گرفته^{۷۴}
تنها نه همان کل زمین داشت
صد شهر دگر ورای چین داشت^{۷۵}
هر چاشتگی بر آستانش
صد خان خطا کشیده خوانش^{۷۶}
زبینه چتر بود و چوگان
گوی از همه برده روز میدان
گردون حشمتی ستاره خیلی

هر لمعه ز تیغ او سُهیلی^{۷۷}
بر ماه کشیده بارگاهش
مُشکین شده چین ز گرد راهش
محتاج درش هزار خاقان
فغفور کمینش از وشاقان^{۷۸}
آن شاه که از بلندی بخت
بالا تر از آسمان زدی تخت
چون ماه دوهفته یک پسر داشت
کز مهر جمال بیش تر داشت
ماهی که تمام دلبری بود
در صورت آدمی پری بود
شایسته تاج و تخت شاهی
رُسته گلی از درخت شاهی^{۷۹}
شیرین سخنی که داد بر باد
از سنگدلی هزار فرهاد
لیلی زلفی که داشت مفتون
در سلسله‌ای هزار مجنون^{۸۰}
هر گه که سمند برنشستی
زلفی چو کمند برشکستی
آهو به کمند او فتادی
در پای سمند او فتادی^{۸۱}
صد ترک ختن غلام رویش
صد فتنه به چین ز شام مویش^{۸۲}
در زلف هزار چین نهان داشت
در هر چینی هزار جان داشت
جان داده بتان چین برایش
آهوی ختن سگ سرایش
نافه گرهی ز گیسوی او
چین فتنه شده بر ابروی او^{۸۳}
رویش ز غبار خط شب‌رنگ
آینه چین نموده در زنگ^{۸۴}
ماه آمده هندوی کمینش

در ساحت جهان نبود غیر پای خُم یک گل زمین که خواب فراغت کند کسی^{۷۱}
چاشتگاه = وقت صبحانه، خطا = ختا، اقلیمی در چین، با بیتی از خاقانی، دیوان خاقانی
شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجّادی (چاپ ۳: تهران: انتشارات زوار، ۱۳۷۸)، ۳۵۲؛
رأی صوابش بین کز مدد نه فلک
خان ختا را نهاد مانند هفت خوان
در نسخه دیگر: گردون زحشی. حَسَم = خدمتگزاران، فرمانبرداران، خیل =
لشکر، لمعه = درخشش، سُهیل = نام ستاره، در منزلت آن شاه گوید: [آسمان به
فرمانش، ستارگان لشکریانش، و هر ستاره پُرفروغ برقی از شمشرش].
خاقان = فغفور = لقب پادشاهان چین، کمینش = کم ترینش، در نسخه دیگر:
فغفور یکیش، وشاقان = غلامان و غلام بچه ها، [فغفور چین کمترین غلامش
است]، با شاهی از سعدی، کلیات، ۲۸۹:

نماند از وشاقان گردن فراز
کسی در قفای ملک جز ایاز
در نسخه دیگر: گل دسته‌ای از.

لیلی زلف = سیه مو، دارای موی سیاه، مفتون = شیفته، سلسله = رشته گیسو،
زنجر، با بیتی از امیر خسرو دهلوی، دیوان، ۲۳۴، غزل ۷۰۱:
گر نه زنجر دل از طره خوربان کردند زلف لیلی ز چه رو سلسله مجنون شد

^{۷۱} در نسخه دیگر: به کمندش او فتادی و سمندش او فتادی.

^{۷۲} در نسخه دیگر: صد فتنه به چین و شام مویش. شام مویش = سیاهی مویش، با ایهام
به ولایت شام (سوریه)، با سه بیت شاهد از سعدی کلیات، باب هفتم، ۱۵۴، کمال
خجندی، دیوان کمال خجندی، تصحیح عزیز دولت آبادی، (تهران: مجمع بزرگداشت
شیخ کمال خجندی، ۱۳۷۵)، ۱۲، غزل ۱۴۱؛ خواجوی کرمانی، دیوان، ۳۳۸، غزل ۷۳۴:
وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
هر کس از گوشه‌ای فرارفتند
دگر به زلف تو خواهم ز جور غمزه گریخت
نظر کن در خم گیسوی ترکان
۳ نافه = کیسه مُشک (در زیر شکم آهوی ختن)، مُشبه گره گیسو، چین بر ابرو =
آخم، با ایهام به کشور چین، در نسخه آمریکا: [... چین وسوسه ابروی او شده است].
۴ غبار = موی نورسته بر رخسار، خط سبز عارض، نوعی خط، آینه چین = خورشید،
آینه فلزی درخشان چینی، زنگ = چرخ و سبزی بر آینه فلزی، با بیتی از صائب،
دیوان، جلد ۲، ۷۶۶، غزل ۱۵۴۸؛ و بیتی از خواجوی کرمانی، دیوان، ۳۳۳، غزل ۷۲۲:
از غبار خط شیرنگ دل آزرده مباحش
که مه روی تو زین هاله کمر بسته شده است
روی تو و خط سبز، آینه چین و زنگ لعل تو و خال لب، طوطی و هندستان

وز خرمن حُسن خوشه‌چینش^{۸۵}
 در چین قبا هزار جانش
 آویخته موی تا میانش
 بت پیش رُخش سجود کرده
 رخ سوده به خاک و سود کرده^{۸۶}
 زلفش که فتاده بر زمین بود
 در هر شکنش هزار چین بود
 هر لحظه ز چشم آهوانه
 برهم زده صد هزار خانه
 صورتگر چین که هر زمانی
 بُردی قلمش گرو ز مانی ...^{۸۷}
 چون صورت لعل او کشیدی
 انگشت هزار پی گزیدی^{۸۸}
 نقش قد و ابرویش چو بستی
 از حیرت آن قلم شکستی
 آن مهر سپهر شهریاری
 کز ماه گذشت در سواری
 هم رای به اسب تاختن داشت
 هم روی به گوی باختن داشت
 یک دم ز هوای گوی و میدان
 از دست نمی نهاد چوگان
 با حسن و جمال عالم‌افروز
 بر صورت آفتاب هر روز
 بیرون رفتی به گوی‌بازی
 جولان دادی سمند تازی
 گویند که بود یک غلامش
 چون بدر ولی هلال نامش
 همچون مه چارده تمامی
 در صورت خسروی غلامی
 هر گوشه ابرویش هلالی
 بر ماه ز شب نهاده خالی
 در حُسن شکست ماه کردی
 چوگان‌داری شاه کردی
 چون رغبت بازیش فتادی
 چوگان زرش هلال دادی^{۸۹}

در رفتن شه به گوی‌بازی
 روزی به نشاط و کامرانی

شهزاده چین چنانکه دانی
 بر خنگ سبک‌عنان برآمد
 چون مه که بر آسمان برآمد^{۹۰}
 با خیل و سپاه خود برون رفت
 با کوکبه‌ای ز حد برون رفت
 از بهر نشاط گوی‌بازی
 آراست بساط گوی‌بازی
 وانگه ز هلال خواست چوگان
 بر گوی گرفت راست چوگان
 چوگان چو به گوی سر درآورد
 در معرکه گوی سر برآورد
 چون پای نهاد بر سر گوی
 گوی از همه روی شد سخنگوی

در حالت گوی و شاهزاده
 گفت ای سر من فدای پایت
 بر باد دهم سر از هوایت
 چون از قدم تو سرفرازم
 سر در قدمت چرا نیازم
 هر لحظه وفا ز سر گرفتی
 از خاک مرا تو برگرفتی
 برداشته توام درین کوی
 بر خاک ره تو زان نهم روی
 از خویشم اگر دهی رهایی
 باز از پی من دو اسبه آیی^{۹۱}
 در پای توام سر سری نیست
 بشنو سختم که سر سری نیست^{۹۲}
 دست تو ز من همیشه بالاست
 هر جا قدمت سر من آنجاست
 خالی نکنم سر از خیالت
 عمری ست که می پرم به بالت
 بر تارک اگر زنی هزارم
 سر از قدم تو برندارم
 [از دست تو گر نفیر دارم
 خود از تو کجا گزیر دارم]
 با آنکه نه‌ای تو پای برجای
 دارم سر آنکه بوسمت پای
 گر تو ز سر درازدستی

^{۸۵}هندوی کمینش = کم ترین غلامش، خوشه چین = جمع‌کننده بقایای خرمن (در اینجا هندو یا زنگی که خوشه نخل برداشت می‌کند)
^{۸۶}بت از خاک و سنگ است و هنگامی که رُخ بر زمین می‌ساید خاکی‌تر می‌شود.
^{۸۷}مانی به مانی پیامبر و نقاش اشاره دارد. گرو بُردن = برنده شدن، برتری یافتن،
 با دو بیت از سعدی، کلیات، ۵۱۵ و ۶۰۲، غزل‌های ۲۸۶ و ۵۱۵:
 گر فراق نکشد جان به وصال بدهم تو گرو بُردی اگر جفت و اگر طاق آید
 تو از نبات گرو بُرده‌ای به شیرینی به اتفاق، ولیکن نبات خودرویی

^{۸۸}پی = دفعه، بار، با دو بیت شاهد برای پی از خواجری کرمانی، دیوان، ۴۱۰،
 غزل ۹۸۵ عطار، مختارنامه، مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری،
 تصحیح و مقدمه از محمدرضا شفیعی کدکنی (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات سخن،
 ۱۳۷۵)، ۹۷، باب چهارم، رباعی ۱۷۸:
 در آرزوی لعل تو بینم که هر نفس جانم چو جام می به لب آید هزار پی
 خورشید اگر تشنه بود نیست عجب هر ذره از او هزار پی تشنه‌تر است
^{۸۹}در این بیت، هلال نام غلام است.

صد بار سر مرا شکستی ...
 بی دینم اگر سر از تو پیچم
 جز سر چو به دست نیست هیچم^{۹۳}
 در هیأت اگر دُرست ماهم
 زیر قدم تو خاک راهم^{۹۴}
 تا بود برین صفت وجودم
 در تحت تصرّف تو بودم
 زین سان توام ارجمند کردی
 آوازه من بلند کردی
 بر فرق سرم که راه داری
 این پایه ز دست شاه داری

در حال به گوی گفت چوگان^{۹۵}
 از گوی چو آن شنید چوگان
 در حال زبان کشید چوگان^{۹۶}
 کای خسته روزگار چون من
 گرد سر تو هزار چون من
 زین گونه که سرخ رویم از تو
 پیوسته چرا نگویم از تو
 از تو سر من به چرخ سایید
 پایم ز تو بر زمین نیاید
 در پای فتاده ای ز دستم
 من قدر تو را چنین شکستم
 قدم که خمیده همچو دال است
 بر دوستی ات گواه حال است
 هر لحظه مرا ز دست دیگر
 از بهر تو سوده بر زمین سر
 از هر دستی که می توانم
 خود را به سر تو می رسانم
 دست من و گردن و صالت
 پای من و دامن خیالت
 دنبال تو جز به سر نگردم
 تا سر بود از تو بر نگردم
 کار من اگر چه درهم از توست
 اصل من و فرع من هم از توست
 [این سرکشی ام ز پستی توست
 وین هستی من ز هستی توست]
 بی تو قد من شکست گیرد

خود بی تو مرا که دست گیرد
 چون نیست قرار هیچم از تو
 بر خویش چو مار پیچم از تو
 من در پی تو به سر دویده
 تو بر طرف دگر دویده
 چون آرزوی تو در سرم هست
 دارم سر خود نگه به دو دست
 وز پی ز نگاه کردن من
 کج مانده ز دور گردن من^{۹۷}
 این سر که مراست بر سر دوش
 بهر قدم تو دارمش گوش
 جای من اگر چه دست شاه است
 در حال تو شاه را نگاه است
 چون پاسخ یکدگر شنودند
 آیین وفا ز سر نمودند
 در خدمت شاهزاده آنگاه
 بر شکل هلال و هیأت ماه
 این از سر خویشتن قدم کرد
 وان پشت ز روی مهر خم کرد^{۹۸}

در رفتن دل ز دست درویش
 شهزاده در اوج سرفرازی
 مشغول به شغل گوی بازی
 ناگاه ز گوشه ای فقیری
 در کوی نیاز گوشه گیری
 آواره مفلسی غریبی
 وز نقد مراد بی نصیبی
 سودازده سیاه بختی
 افتاده چو سایه درختی
 [هم چشم ترش سیه بهاری
 هم چهره ز گریه لاله زاری]^{۹۹}
 برهم زده خراب حالی
 وز دست زمانه پای مالی
 بر پای دلش ز عشق بندی
 در گردنش از هوس کمندی
 شه را چو ز دور یک نظر دید
 حیران شد و حال خود دگر دید
 دیوانه شاهزاده آمد

^{۹۰} [به چاپکی سوار بر اسب شد ...]

^{۹۱} در نسخه دیگر: دهی جدایی.

^{۹۲} سر سری نیست = سر ارزشی ندارد، در نسخه آمریکا، «سر سری» (با کسره سر) به «قصید پیش تری و بالاتری» معنی شده است. سر سری = نسنجیده
^{۹۳} ... جز سر چیز دیگری ندارم. در نسخه دیگر، مصراع دوم: چون بی تو قرار نیست هیچم.

^{۹۴} [اگر در ظاهر مثل قُرض ماه هستم ...]

^{۹۵} این سربخش در نسخه دیگر است.

^{۹۶} زبان کشیدن = زبان گشادن، زبان درازی کردن (لغت نامه دهخدا)

^{۹۷} این بیت به خمیدگی انتهای چوگان اشاره دارد.

^{۹۸} [این با سر عزم رفتن نمود و آن به ارادت تعظیم کرد.]

^{۹۹} با دو بیت شاهد از صائب، دیوان، جلد ۴، ۱۹۷۳، غزل ۴۱۰۳؛ جلد ۵، ۲۱۹۶، غزل ۵۶۱:

شد داغدار چهره ام از اشک آتشین برگ خزان رسیده من لاله زار شد
 در سواد چشم او بنگر نگاه گرم را گر ندیدی برق در ابر سیاه نوبهار

وز اسب خرد پیاده آمد
هر بار که سوی شه نگه کرد
صد گوی سرشک رو به ره کرد
چوگان چو گرفتی آن پری روی
آن شیفته ر بوده چون گوی
گرد آمدی و به سر دویدی
هر دم طرفی دگر دویدی
در بازی شه نگاه می کرد
می ریخت سرشک و آه می کرد
پیراهن صبر چاک می زد
در عشق دم از هلاک می زد
از دیده دُر خوشاب می ریخت
نی دُر که عقیق ناب می ریخت^{۱۰۰}
بر چهره زردش از خط آل
گویا شده بود صورت حال^{۱۰۱}
چاووش که بود محرم شاه
آن حال نگاه کرد ناگاه
زان شیفته خواست حال پرسید
دیدش دُر اشک و مهره برچید
گفت آه چه بازی ای فتادش
زین مهره کجا بود گشادش
هر گونه بلا بود درین کوی
در کوی بلا کسی نهد روی؟
زین ورطه که عقل پی به خون بُرد
جان مشکل ازین توان برون برد
این بادیه را کران نباشد
بیرون شد ازین به جان نباشد^{۱۰۲}
ترسم که به جان رسد زیانم
کاین قصه به گوش شه رسانم^{۱۰۳}
کان دلشده را به خون نشانم
گر باد به گوش او رساند
چاووش اگر چه سر نگه داشت
از حسن فراستی که شه داشت
حال دل آن ز پافتاده
دریافته بود شاهزاده
بر گوی که صولجان رساند
کو حالت گوی را نداند
دل را که به دلبری سپارد؟

کز مهر دلش نگه ندارد
بر صید که زد خدنگ کاری؟
کش دل نکشید بر شکاری^{۱۰۴}
شهزاده به دلنوازی آن روز
بهر دل آن غریب دلسوز
گوی از همه روز بیش تر باخت
وان روز به رغبتی دگر باخت
بر چرخ چو گوی مهر درگشت
شهزاده عنان کشید و برگشت^{۱۰۵}
در شرح غم و فراق درویش^{۱۰۶}
درویش چو گوی بر زمین ماند
حیران شد و روی بر زمین ماند
جایی که نشان گوی شه یافت
آنجا سر خود چو خاک ره یافت
خاکی که اثر ز گوی شه داشت
برداشت به دیده و نگه داشت
افتاده چو گوی بود برجست
زد بر سر خود چو صولجان دست
کرد از سر حال ناله آغاز
وز ناله بلند کرد آواز
گفت از خودی خودم ملال است
حالم دگر است این چه حال است
بدحالم و همچو گوی پامال
یا رب که میاد کس بدین حال
عشقم چپ و راست می دواند
حالی که مراست گوی داند
زان مه که فسانه گوی گشتم
افسانه شهر و کوی گشتم
گوی دل خود ز دست دادم
در معرض گفت و گو فتادم
از من بر شه سخن که گوید
من کیستم و ز من که گوید
مرغ دل من شکسته بال است
چون گوی شکسته خسته حال است
پا از سر و سر ز پا ندانم
سرگردانم به گوی مانم
[سرگشته و خسته دل چو گویم]

^{۱۰۰} با بیتی از کمال خجندی (دیوان، صفحه ۱۶۴، غزل ۴۱۳):

بر رخم که چو دُر و که چو عقیق آمد اشک دیده را بی رخ او بین که چهها پیش آمد
^{۱۰۱} آل = سرخ، خط آل = اشک خونین بر رخسار، با بیتی از صائب، دیوان، جلد ۵، ۲۳۱۵، غزل ۴۷۹۷:

ز خط چو یار رخ آل را کند سرسبز
^{۱۰۲} بیرون شد = رهایی، خلاصی
^{۱۰۳} در نسخه دیگر: به جان رسد زیانم.

^{۱۰۴} خدنگ کاری = تیر مؤثر و کُشنده

^{۱۰۵} درگشتن = پایین آمدن، فروغلطیدن. [وقتی خورشید غروب کرد ...]

^{۱۰۶} در نسخه دیگر: در شرح غم فراق درویش.

^{۱۰۷} [... از چگونگی حالم به او خواهم گفت.]

^{۱۰۸} نواله = خوراک، [هر لحظه غم تازه ای به دلش راه می یافت ...] با بیتی از حافظ، دیوان، ۴۳۴، غزل ۲۰۹:

بر آستان میکده خون می خورم مُدام
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود
^{۱۰۹} در نسخه دیگر: در آمدن رفیق درویش.

^{۱۱۰} زنج = چانه، با دو بیت از کمال خجندی، دیوان، ۲۰۳، غزل ۵۱۸؛ سعدی،

حال دل خویش با که گویم]
 گر زانکه رسم به گوی حالی
 با او گویم که کیف حالی^{۱۰۷}
 ای بارخدای حال گردان
 هجران مرا وصال گردان
 فردا که شه این طرف نهد روی
 خواهم به رهش فتاد چون گوی
 یا گوی برون بزم ز میدان
 یا سر بنهم چو ناامیدان
 زین گونه به خود خیال می‌بست
 صد نقش ز روی حال می‌بست
 هر دم غم نو نواله می‌کرد
 وز دست فراق ناله می‌کرد^{۱۰۸}
 شخصی همه ساله همدمش بود
 کو در همه حال محرمش بود
 چون همدم دیرساله او
 از دور شنید ناله او

در حالت گوی و مرد درویش^{۱۰۹}
 از راه وفا به سویش آمد
 چون آینه رو به رویش آمد
 در گرد نهفته دید رویش
 برهم زده یافت مو به مویش
 گفتا که بگو چه حال داری
 سودای که در خیال داری
 گوی زنج که در خیالت
 گردید و ربوده گشت حالت؟^{۱۱۰}
 بهر که نشسته‌ای بدین روز
 وز آتش کیستی بدین سوز
 آخر تو سگ کدام کویی
 آتش زده کدام رویی
 تو مهر کدام ماه داری
 تو رو به کدام راه داری
 تو صید کدام شهبازی
 آهوی کدام لاله‌زاری^{۱۱۱}
 در عهد کدام بی‌وفایی
 در عشق کدام دلربایی
 این ناله و آه و زاری‌ات چیست

بی صبری و بی قراری‌ات چیست
 آن شیفته‌حال در جوابش
 گریان به هزار اضطرابش
 گفت از رخ زرد و اشک آلم
 معلوم کن و می‌رس حال^{۱۱۲}
 حال دل ریش رو به رویم
 گوید دُر اشک، من چه گویم
 هم کار دلم به جان رسیده
 هم کارد به استخوان رسیده
 این دیده اشکیار بنگر
 وین روی چو لاله زار بنگر^{۱۱۳}
 روز من و روزگار من بین
 بستان من و بهار من بین
 ره گم شده در دلم نفس را
 این حال مباد هیچ کس را
 آن حال چو دید همدم او
 زد آه و گریست بر غم او
 دانست که حالش از چه زار است
 در قید کدام شهباز است
 کرد از ره یاری‌اش ملامت
 کای رفته ز کوچه سلامت
 اینجا قدم استوار باید
 گر سر برود قرار باید
 از رفتن سر بگویی در عشق
 آخر چه سر و چه گوی در عشق^{۱۱۴}
 بحری که درو دو کون غرق است
 آنجا سر و گوی را چه فرق است
 این کوی محبت است، ازین کوی
 نتوان سر خود گرفت چون گوی
 چون گوی به کوی عشق‌بازی
 سر باز که نیست عشق بازی^{۱۱۵}
 زین درد که هر نفس توان مُرد
 یک تن نشنیده‌ام که جان بُرد
 گر تیغ کشد مکش سر از یار
 صد سر به جوی بود درین کار^{۱۱۶}
 چون این سخنان شنید درویش
 خط در سر جان کشید درویش
 زین حال به حالتی دگر گشت

کلیات، ۶۳۹، غزل ۶۱۱:

گوی را طرّفه نباشد که ربایند خلایق
 طرّفه آن گوی زنخدان که دل خلق رباید
 به چندین حیل و حکمت که گوی از همگنان بر دم
 به چوگانم نمی‌افند چنین گوی زنخدانی
 بوی خوش نافه آهوی ختن را به چریدن در دشت پُر لاله و سیاهی مُشک را
 به داغ سیاه لاله نسبت می‌دادند، با دو بیت از صائب، دیوان، ۶۷۶، جلد ۲، غزل
 ۱۳۵۸؛ جلد ۴، ۲۱۰۸، غزل ۳۹۰:

مُشک می‌جوشد به جای خون ز ناف لاله‌زار / تا ازین صحرا کدلمین آهوی مُشکین گذشت
 بوی خوش آهوی تو بر دشت گذر کرد / داغ جگر لاله‌ستان ناف ختن شد
^{۱۱۲} «اشک آلم = اشک خونین من
^{۱۱۳} «به اشک خونینم نگر که رخسارم را گلگون نموده ست».
^{۱۱۴} «در نسخه دیگر: از رفتن سر مگوی».
^{۱۱۵} «... جان فدا کن که عشق بازیچه نیست».
^{۱۱۶} «به جوی بود = ارزش یک جو دارد، ارزشی ندارد، [اگر یار شمشیر کشد، از او روی برنگردان ...]»

وان درد که داشت بیش تر گشت^{۱۱۷}
 بر صبر قرار داد دل را
 بر دادن جان نهاد دل را
 با دل غم روزگار خود گفت
 وانگاه ز جان به یار خود گفت
 یک سر نه، گرم هزار باشد
 صرف ره شهریار باشد
 جانم چو زود ز پیکر من
 خواهم که ز دیده و سر من
 در عرصه شاه گوی سازی
 تا شاه کند به گوی بازی
 وانگاه مرا ز روی یاری
 در منزل خاک چون سپاری
 از روی وفا و مهربانی
 بر تربت من اگر توانی
 گویی بنهی و صولجانی
 کز پا و سرم بود نشانی
 زین سان چو به همدمش سخن رفت
 پس بر سر حال خویشتن رفت
 هر سوی به جُست و جوی می گشت
 بر روی زمین چو گوی می گشت
 می تاخت چو گوی گرد میدان
 می ساخت ز دود آه چوگان
 وز هر مژه گوی آتشی
 غلطان کردی به هر زمینی
 بر هر طرفی که راه کردی
 حیران به زمین نگاه کردی
 ناگاه ز دور دید گویی
 سرگشته و خسته دل چو اویی

در گفتن راز گوی درویش^{۱۱۸}
 سرگشته کوی بی قرار
 رقص بساط خاکساری
 بر خاک نیاز رو نهاده
 وز سر همه آرزو نهاده
 از چرخ بسی جفا کشیده
 در عاشقی آره‌ها کشیده^{۱۱۹}
 گرد ستمش به رو نشسته
 آوازه او فرونشسته
 خشک و تر روزگار دیده

دردسر بی شمار دیده
 صد کوب ز روزگار خورده
 صد زخم ز دست یار خورده
 در کوی وفا دویده عمری
 بر باد هوا دویده عمری
 هم کرده به باد هم‌عنایی
 هم کرده به خاک سرگرانی
 درویش دوید بر سر او
 وز پای نشست در بر او
 تا حال گذشته بازگوید
 با گوی شکسته راز گوید
 القصه به گوی راز دل گفت
 وز عجز خود و نیاز دل گفت
 چون گوی شنید گفت و گویش
 بر خاک قدم نهاد رویش
 از فرق نخست راه رفتش
 وانگه به زبان حال گفتش^{۱۲۰}
 کای شیفته ستم کشیده
 صد گونه بلا و غم چشیده^{۱۲۱}
 بردار ز خاک راه رویم
 تا پیش تو سرگذشت گویم
 گویم چه گذشت بر سر من
 وز چرخ چه گشت بر سر من
 من نیز دلی شکسته دارم
 همچون تو درون خسته دارم
 آن روز که حال من نکو بود
 در پیش شهم صد آرزو بود^{۱۲۲}
 [می کرد چو شه نگاه در من
 حسرت می خورد ماه بر من]
 صد بار به دور من مه و خور
 از رشک زدند بر زمین سر
 امروز که ریخت آبرویم
 فرقی نبود ز خاک کویم
 از گردش آسمان دوآر
 ناگاه آمد سرم به دیوار
 از بازی چرخ این عجب نیست
 دنبال کدام روز شب نیست
 گر روز و شب است و گرمه و سال
 پیوسته کجا بود به یک حال
 مه گرچه بدان کمال باشد

نه زخم تیشه ایام دیده نه رنج آره دوران کشیده
 بر سر فتنه دیده‌اند تو را آره بر سر کشیده‌اند تو را
^{۱۲۰}فرق = بالا، بالای سر
^{۱۲۱}[آن سرگردان دردکشیده ...]
^{۱۲۲}در نسخه دیگر: غم کشیده.
^{۱۲۳}نسخه دیگر: صد آبرو.

^{۱۱۷}در نسخه دیگر: به صورت دگر.
^{۱۱۸}این سربخش در نسخه دیگر است.
^{۱۱۹}در نسخه دیگر: بسی بلا کشیده. آره‌ها کشیده = سختی‌ها کشیده، با دو بیت
 از جامی، مثنوی هفت اورنگ، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، (چاپ ۶؛ تهران:
 انتشارات گلستان کتاب، ۱۳۷۰)، ۶۳۲. آغاز حسد بردن اخوان و دورانداختن
 یوسف را علیه السلام از کنعان؛ هلالی جغتایی، دیوان، ۲۴۶، صفات العاشقین:

گه بدر و گهی هلال باشد

در قصه صولجان و درویش
از گوی چو درگذشت درویش
چوگان شکسته دید در پیش
افتاده و پا دراز کرده
پیوند ز یار باز کرده
از دست شده ز کار مانده
وز پای افتاده زار مانده
سر باختن اختیار کرده
سر در سر عشق یار کرده
چون زلف بتان افتاده در پای
سر داده به باد و پای بر جای
از جور سپهر خم گرفته
در پیش ره عدم گرفته
پا در گذر بلا نهاده
سر نیز به جای پا نهاده
پا در گل و مانده سر به زانو
نی زور قدم نه زور بازو
بر خاک نهاده پهلوی خویش
انداخته چین بر ابروی خویش
درویش که حال ازو بتر داشت
از مهر سرش ز خاک برداشت
در صورت حال او نظر کرد
آهی زد و حالتی دگر کرد
آن بیهوده گرد دردپرورد
برداشت خروش از سر درد^{۱۲۳}
حال دل خود به صولجان گفت
از دل نه که از زبان جان گفت
چوگان چو شنید حالت او
پُر حال شد از مقاتل او
سر تا به قدم همه زبان شد
آنجا همه تن زبان توان شد
گفتا که برین خمیده قامت
روزی گذرد چو صد قیامت^{۱۲۴}
من هم غم بی‌شمار دارم
صد شکوه ز روزگار دارم
روزی که به دست شاه بودم
سر بر سر گوی ماه سودم^{۱۲۵}
[گه فرقِ سرم به ماه سودی

گه بر سر دوش شاه بودی]
گه سرزنش هلال کردی
گه در پی گوی حال کردی
امروز که مانده بر زمینم
بر خاک نشسته این چنینم
کس را چه خبر ز زاری من
وز خواری و خاکساری من
درویش چو دید زاری او
وان خواری و خاکساری او
اشک و مژه گوی و صولجان کرد
هر گوی به گوشه‌ای روان کرد
از سیم سرشک گوی می‌ساخت
در صحن دو دیده گوی می‌باخت^{۱۲۶}
چندانکه ز حال خویش می‌رفت
آبش ز دو دیده پیش می‌رفت
می‌رفت و زمین به دیده می‌رفت
حال دل غم رسیده می‌گفت^{۱۲۷}
با خود همه شب مقال می‌کرد
می‌گشت چو گوی و حال می‌کرد
میدان ز دو دیده آب می‌زد
وز هر مژه راه خواب می‌زد^{۱۲۸}
چون گوی به هر سبیل می‌گشت
وز دیده به گرد میل می‌گشت^{۱۲۹}
گه بر سر و دیده خاک می‌کرد
گه خاک به دیده پاک می‌کرد
گه بر سر حالگاه می‌رفت
گه بر سر راه شاه می‌رفت
تا روز دگر که خسرو چین
از مهر نمود گوی ز زین^{۱۳۰}

چوگان‌بازی شه دگر روز
شهزاده چین ز خواب برخاست
چون مهر رخ جهان بیاراست
پوشید یکی فبای چینی
از غایت لطف و نازنینی
بر فرق نهاد تاج شاهی
بر بست کمر چنانکه خواهی
از زر کمری که بر میان بست
گویی که به خون آن جوان بست^{۱۳۱}
خالی چو نبود از خیالش

^{۱۲۴} [... هر روزم چون صد روز طولانی حشر است.]

^{۱۲۵} در نسخه دیگر: ماه بودم.

^{۱۲۶} [اشک می‌ریخت. ...]

^{۱۲۷} در نسخه دیگر: غم کشیده.

^{۱۲۸} این بیت مصداقی ست از بیت زیر از حافظ، دیوان، ۶۴۲، غزل ۳۱۳:

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم نقشی به یاد تو بر آب می‌زدم

^{۱۲۹} سبیل = راه، روش، میل = نشانی که در میدان چوگان نصب کنند، دروازه (لغت نامه دهخدا)

^{۱۳۰} خسرو چین = خورشید، [تا روز دیگر که آفتاب طلوع کرد.] در نسخه آمریکا:

[پادشاه چین از خورشید یک گوی زر ساخت.] با یک بیت از خاقانی، دیوان، ۱۸۲: خسرو چین از افق آینه چین نمود

^{۱۳۱} [... پنداری که عزم خون آن جوان کرده است.]

می‌خواست نظر کند به حالش
 زان روی بُدی چو آفتابش
 آن روز به رفتن اضطرابش
 زین گفت نهند بر سمندی
 کش بود سپهر نعلبندی
 زین نرم رُوی فراخ گامی
 آراسته از زرش لگامی^{۱۳۲}
 گردون گردی زمین نوردی
 کز چشمه مهر آب خوردی
 آهو روشی پلنگ خویی
 چو گانی و گرد هم‌چو گویی
 در پویه ز باد گوی بردی
 میدان هوا زمین شمردی
 نی آب برابرش دویدی
 نی باد به گرد او رسیدی
 بر گوی ز چابکی ستادی
 چابک تر از او نبود بادی
 چون باد نبود اگر قرارش
 شهزاده چو باد شد سوارش
 پیش و پشش از بتان سپاهی
 هر یک چو ستاره‌ای و ماهی^{۱۳۳}
 بر دوش گرفته هر جوانی
 مانند هلال صولجانی
 در حسن ز مه زیاده بودند
 همبازی شاهزاده بودند
 این حلقه زر کشیده در گوش
 آن حلقه زلف بر بناگوش
 این جعد سیاه تاب داده
 آن خنجر غمزه آب داده
 این طرف کلاه بر شکسته
 آن بر گل تر کلاله بسته
 این دست ز سیم ناب بُرده
 آن گوی ز آفتاب برده^{۱۳۴}
 این گوی نموده از زنخدان
 آن از سر زلف کرده چوگان^{۱۳۵}
 این کرده به زه کمان ابرو
 آن کرده گره کمند گیسو^{۱۳۶}
 این صف شکن بتان چینی
 وان غیرت لعبتان چینی
 این بُرده به گوی سیم غبغب

صد دست گرو ز ماه نخشب
 آن بُرده ز لعبت خطایی
 صد بار سَبَق به دلربایی
 شهزاده و آن بتان که بودند
 چون ماه و ستاره می‌نمودند
 نظارگیان ز هر کناره
 دیدی مه و گرد او ستاره
 شهزاده چو از کنار میدان
 انداخت نظر به گوی و چوگان
 چوگان سر خود نهاد بر دست
 گوی از شادی ز جای برجست
 در خدمت آن بتان مه‌روی
 آرام نداشت بر زمین گوی
 شاه از همه گوی حُسن می‌بُرد
 می دید ز دور خلق و می‌مُرد
 گویی که شه از میان ربودی
 آن در خم صولجان نمودی
 چوگان هلال و گوی گردون
 یا صورت نون و نقطه نون
 یا صفر و الف که در بر هم
 افتاد و نمود درخور هم
 یا ماه به برج توأمان بود
 یا مهر به خانه کمان بود^{۱۳۷}
 یا طَرَه و خال در بر او
 یا قامت عاشق و سر او
 شهزاده و تاب گوی‌بازی
 درویش و چو شمع جانگدازی
 شهزاده و گوی و حال کردن
 درویش و سَماع و حال کردن
 شهزاده و صولجان خوبی
 درویش چو گوی پای‌کوبی
 شهزاده و قصد گوی‌بردن
 درویش و خیال جان‌سپردن
 شهزاده به گوی حُسن مغرور
 درویش به عشق‌بازی از دور
 شه گوی زدی و حال گفتی
 درویش به صد خیال گفتی
 کاشم سر و دیده گوی بودی
 تا شاه به صولجان ربودی
 در باختن روان درویش^{۱۳۸}

تو خود گوی زنج داری، بساز از زلف چوگانی
 زنخدانش مگر گویی ست سیمین

خم زلفش چو چوگانی ست مشکین
^{۱۳۶}در نسخه دیگر: آن بسته گره.

^{۱۳۷}برج توأمان = برج دوقلو، جوزا، خرداد، خانه کمان = بُرج کمان، بُرج
 قوس، آذر، ماه در برج جوزا و خورشید در برج قوس هر دو به گوی

^{۱۳۲}فراخ‌گام = تیزرو

^{۱۳۳}در نسخه دیگر: ستاره گرد ماهی.

^{۱۳۴}دست بُردن = دست بالا آوردن، برنده شدن

^{۱۳۵}با دو بیت شاهد از سعدی، کلیات، ۶۳۹، غزل ۶۱۱؛ عطار،
 الاهی‌نامه، ۲۶۴، حکایت رابعه دختر کعب، بیت ۶۳۵۲:

به هر کویی پری‌رویی، به چوگان می زند گویی

ناگه چو نگاه شاهزاده
افتاد بر آن ز پافتاده
صد شوخی و دلبری نمودش
وز چستی و چابکی که بودش
گویی به کرشمه سویس انداخت
وانگاه به ناز بر سرش تاخت
بر خاک نشسته بود درویش
وانداخته سر چو صولجان پیش
آتش زده بود و مضطرب حال
افتاده چو لاله بر زمین لال

در حالت شاه بهر درویش
ان حال چو دید شاهزاده
فی الحال ز اسب شد پیاده
چوگان بشکست و گوی انداخت
میدان دل از نشاط پرداخت
سر رشته عیش داد از دست
چوگان طرب نهاد از دست
بر خاک نشست و زار بگریست
چون ابر که در بهار بگریست
بر برگ سمن گلاب می ریخت
سیاره بر آفتاب می ریخت^{۱۴۱}
از تاب دل اضطراب می کرد
مه گرمی آفتاب می کرد
در عشق اگرت خبر ز خویش است
از جانب دوست عشق بیش است

در وصف کمال عشق درویش
شه را چو نظر به حال او بود
هم بر سر حالگاه فرمود
کز راه وفا کنید خاکش
جایی ز برای جسم پاکش
تا من چو بدین طرف گرایم
گرد سر خاک او برآیم
در خاک چو پیکرش سپارید
بر خاک به خون دل نگارید
کاین بود که داد داد در عشق
پا بر سر سر نهاد در عشق
این بود که جان فدای دل کرد
سر صرف ره هوای دل کرد
این بود که قدر عشق دانست
برخاست ز گوی سر توانست

زان بی سروپای گوی خود چُست
بر چُست چو گوی از زمین چُست
[بر آتش دل چو آب زد جوش
کاواز شهش رسید در گوش]
[اوّل به دو دیده و سر آمد
گرد سر گوی شه برآمد]
[وانگاه به گریه آه برداشت
وان گوی ز خاک راه برداشت]
[چون بود ز جام بیخودی مست
جان گوی صفت نهاد بر دست]
[با گوی به دست شاه جان داد
جان خوش تر ازین کجا توان داد]
[جان باخت روان و از جهان رفت
آسان تر ازین کجا توان رفت]
[درویش که حالتی چنین داشت
گویی تو که جان در آستین داشت]
[از هر که برین بساط سر باخت
چوگانی عشق بیش تر باخت]
[از عالم سر چو باخبر بود
گویی که نخست باخت سر بود]^{۱۳۹}
زین حال خبر نیافت معجون
وین سلسله درنیافت معجون
این درد کجا کشید فرهاد
وین زخم کجا چشید فرهاد
آن بیهوده گرد بی سروپای
آن خاک نشین بادپیمای
می گشت به هر طریق چون گوی
ناگاه نهاد سر در آن کوی
چون گوی هزار پی سرش گشت
تا حال چنان میسرش گشت

۱۳۷۳، ۱۱۵، نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ:

گرد سبک عنان چه گرانی بُرد ز کوه

صندل علاج درد سر ما نمی کند

دو سبک روح را به حجله سپرد

خویش زان میان گرانی بُرد

[اشک می ریخت].^{۱۴۱}

در چوگان تشبیه شده‌اند.

^{۱۳۸}در نسخه دیگر: جان باختن روان درویش.

^{۱۳۹}گویی که = آن گوی که

^{۱۴۰}گرانی بُردن = رفع زحمت کردن، با بیتی از صائب (دیوان، جلد

چهارم، غزل ۴۲۰۹، صفحه ۲۰۲۳) و بیتی از نظامی گنجوی هفت پیکر،

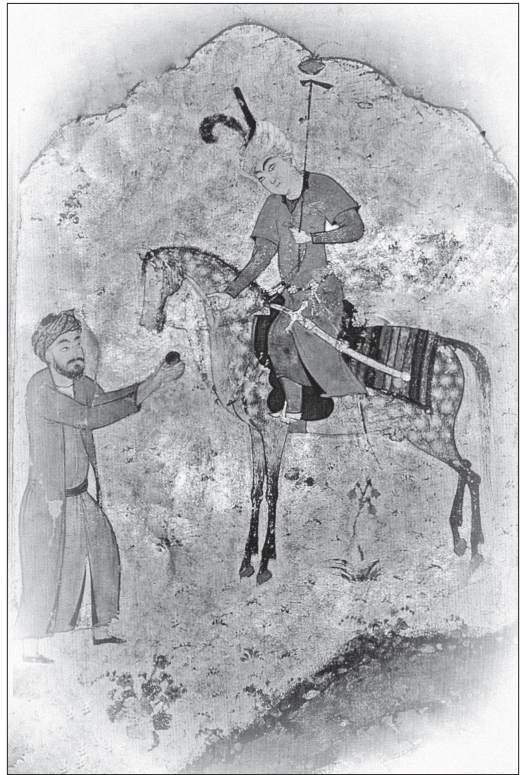
تصحیح برات زنجانی (تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران،

این بود که نقد جان روان باخت
 دل کرد گرو به عشق و جان باخت
 زین گونه کسی که عشق بازد
 معشوق به عشق او بنازد
 [این بود که جان سپرد در حال
 شد زنده عشق و مُرد در حال]
 [این بود که عشق پاک ورزید
 کش جوهر جان جوی نیرزید]

رمزی ز رموز عشق گوید
 ای بسته میان به عشق بازی
 در عشق بود کمینه بازی^{۱۴۲}
 نقد دل و جان ز دست دادن
 سر باختن و ز پا فتادن
 عاشق نبود که جان نبازد
 وز سر گویی روان نسازد
 عاشق ز بلا گذر ندارد
 اندیشه جان و سر ندارد
 عاشق که به ترک سر نگوید
 از عشق سخن به ار نگوید^{۱۴۳}
 زین حال که گفتمت نشانی
 گر عاشق عارفی بدانی
 آن را که به عشق اهتمام است
 در عشق همین قدر تمام است

در نسخه قرن، این سربخش وجود دارد:

در خاتمت کتاب گوید
 چون قامت من ز دست دوران
 خم یافت به سان نون چوگان
 پنجاه گذشت سال عمرم
 یک نیم شکست بال عمرم
 چوگانی فکر آزمودم
 گوی سخن از میان ربودم^{۱۴۴}
 زاندیشه در خیال سَفتم
 وین نامه ز روی حال گفتم
 گفتم سخنی کزو بگویند
 ارباب دلش به دیده جویند
 هر شب که درین خیال بودم
 گه بدر و گهی هلال بودم
 یعنی که ز فکرتم تن و جان



^{۱۴۲}امیان بستن = عزم کردن، آماده شدن، کمینه = کمترین، دست کم

^{۱۴۳} [...] ... اگر از عشق سخن نگوید بهتر است.]

^{۱۴۴}چوگانی = اسب چوگانی، [بر سمند اندیشه نشستم یا فکرم را دواندم و در سخنوری سرآمد شدم.] در نسخه آمریکا: [در فکر، بازی چوگان کردم!]

گه گوی شدی و گاه چوگان
 هر بار که یک خیال بستم
 صد بار ز جا چو گوی جستم
 گوی سخنم که حال دارد
 هم صنعت و هم خیال دارد
 زین رو سخنم همه خیال است
 زان روی دگر تمام حال است
 خالی ز خیال نیست حرفی
 بی نقطه و خال نیست حرفی
 حرفی ز خیال نیست خالی
 میدان سخن مراست حالی
 آن کو سخنی چو موی دارد
 با من سر گفت و گوی دارد
 اینک شه فاضل سخندان
 اینک من و او و گوی و چوگان
 گو در نظر آ اگر تواند
 تا چند ز دور قصه خواند
 دانم که چو این خیال ببند
 برخیزد و گوشه‌ای نشیند
 این نامه که ساختم تمامش
 حالی شده «حالنامه» نامش
 صد ره ز خیال «حالنامه»
 از حال به حال رفت خامه
 از حیرت «حالنامه» من
 دیگر شده حال خامه من
 این حال که شعر «عارفی» راست
 ناید صفتش به هر قلم راست
 این گفته که سر به سر خیال است
 سحرست مرا که آن حلال است
 در اوج بلندی این مه نو
 کر مشرق جان گرفت پرتو
 کردم به دو هفته بهر نامش
 همچون مه چارده تمامش
 این نظم که چون دُرست غلطان
 در رشته برای گوش سلطان
 چون بر عددش قلم نهادم
 بر پانصد و ده رقم نهادم^{۱۴۵}
 گفتم که کنم زیاده‌گویی
 دل گفت ز روی مهرجویی
 کم گوی و لطیف و همچو دُر گوی

کز اهل صواب نیست پُرگویی
 ای آنکه معاینه ندانی
 تاریخ بیان این معانی^{۱۴۶}
 چون کوکبه سحر نماید
 روشن به تو «گوی خور» نماید^{۱۴۷}
 این نقش که طبع بنده پرداخت
 وین گوی که از زر سخن ساخت
 بادا همه وقت دست‌گردان
 تا گوی سپهر هست گردان^{۱۴۸}

[سربخش ناخوانا در نسخه قرن]

ای بخت سرم بلند کردی
 زین نامه‌ام ارجمند کردی
 این حال نبود در خیالم
 تا که تو شدی قرین حالم
 باعث شدی‌ام بدین رساله
 کردی به جناب شه حواله
 بر رخ در دولتم گشودی
 بر گنج مراد ره نمودی
 تا من ز سر خیال‌بندی
 گفتم سخنی بدین بلندی
 گر گوی سخن به مه رساندم
 از دولت پادشه رساندم
 شه را چو برین نگاه افتاد
 صد بار قبول شاه افتاد
 بخشید مرا به لطف بسیار
 چوگانی‌ای و هزار دینار^{۱۴۹}
 تا هست فلک بقای شه باد
 بر دست ملک دعای شه باد

^{۱۴۵} در نسخه دیگر (که ۵۱۲ بیت دارد): پانصد و یک.

^{۱۴۶} معاینه = به چشم دیدن، معاینه ندانی = به چشم ندیده‌ای

^{۱۴۷} «گوی خور» به حساب ایجاد برابر با ۸۴۲ سال سرایش «حالنامه» است، ولی در نسخه‌های بَدَل، بیتی شامل ماده تاریخ «گوی خور» وجود ندارد.

^{۱۴۸} «بادا ... دست‌گردان» [شعر من] دست به دست بگردد

^{۱۴۹} چوگانی = اسب چوگانی، کلمه اول این مصراع در نسخه اساس به صورت «چوگانی» آمده که منظور اسب چوگانی با پای وحدت است. دو بیت بالا، که در همه نسخه‌ها وجود دارد، باید پس از تقدیم منظومه به پادشاه سروده شده باشد.